

امام خمینی در تشریح این بحث در تقریرات فلسفه می فرمایند:

«وضع الفاظ برای معانی عامّه :

چنانکه گفته‌اند: الفاظ برای ارواح معانی وضع شده‌اند، مثلاً نور برای چیزی که «الظاهر فی نفسه و المظهر لغيره» وضع گردیده و علم برای «آنچه که به او کشف محقق می‌گردد» وضع شده است. مخفی نماند که ما نمی‌گوییم: مصادیق الفاظ پیش واضع معلوم و مد نظر او بوده است تا گفته شود یَعْرَبُ بن قحطان، از این حرفها سر در نمی‌آورده است.

بلکه می‌گوییم: الفاظ برای مفاهیم عامه وضع شده‌اند؛ گرچه مصداق آنها در زمان واضع نبوده یا واضع آن را به مصداقیت قبول نداشته است حتی اگر بگوییم واضع لفظ «وجود» برای «هستی»، یک نفر دهری که اصلاً قائل به وجود مبدأ نبوده است بوده. و لکن به نظر ما که اهل توحید هستیم، او [خدا] مشمول این لفظ بوده و از مصادیق موضوع له آن است، بلکه آنچه اتمّ و اکمل است لفظ بر او کمال انطباق را به طور اولویت داراست، مثلاً آنچه ظاهر است و هیچ خفایی در او نیست تمام الکشف است و هیچ جهت ظلمت جهل در او راه ندارد و دلالت علم بر چنین کشفی از دلالت آن بر کشفی که آمیخته به ظلمات جهل است اولی است. فی المثل علم ما که آمیخته به ظلمات جهل است از علم جبرئیل علیه السلام متأخر است؛ زیرا علم او نسبتاً از ظلمت جهل خالص‌تر است و هکذا نسبت به آن کشفی که هیچ شائبه جهل در آن راه نداشته، یعنی علم اتمّ حق، که این لفظ بر آن بهتر و به طور اولویت دلالت نموده و شامل آن می‌شود. و همچنین وجود صرفی که در آن هیچ نقص و زوالی نیست و از همه جهات ظلمات عدم میراست در صدق مفهوم وجود- یعنی هستی- بر آن، با وجودی که «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» (که جهت نقص و کثرت و جهت ظلمانی ماهیت که منشأ شرور و اعدام است در او زیاد است)، فرق دارد.

پس طبق مقدمه اول الفاظ برای ارواح معانی وضع شده و مشخصات، خارج از موضوع له است و باید آنچه را جامع بین افراد و مجمع تناسب و ما به الاشتراک بین افراد است در هر قسمتی که افراد با یکدیگر تناسب دارند محط نظر قرار داد. و آنچه ما به الاشتراک در ضمن اوست، آن هم از افراد مفهوم است چنانکه سابقاً به آن اشاره رفت، مثلاً علم عبارت از کشف است بدون اینکه این کشف در چه محلی بوده و به چه ذاتی قائم بوده و به چه چیزی تعلق بگیرد؛ لذا به خداوند متعال «عالم» گفته می‌شود.

و هکذا مفهوم کلی انسان که ذاتی «صاحب اراده و حی و مجرد از خصوصیات فردی» است، دیگر دو ذرع و سه ذرع و سه چارک در مسمی اخذ نشده است؛ لذا اگر کسی باشد که سرش بر عرش و قدمش در مرکز زمین باشد انسان است و همچنین اگر قدّ مورچه باشد باز انسان است؛ چنانکه در اخبار است کسانی که تکبر کرده‌اند در قیامت به صورت مورچه خواهند بود، و کسی که غیبت کند زبانش به پهناوری



مکه و مدینه خواهد بود که «وطئهما الناس».

پس اگر یک فرد نورانی از انسان در عالم برزخ پیدا شود که مفهوم انسان - یعنی ذاتی که دارای اراده و حی است - در او کامل تر باشد، اطلاق لفظ انسان بر چنین فردی که این مفهوم به طور اکمل در او تجلی دارد، صادق تر خواهد بود، چنانکه اطلاق علم بر آن کشفی که اتم است صادق تر است. بنا بر این: هر چیزی که در طبیعت می بینیم - غیر از اعلام شخصیه که در آن پای خصوصیات به میان آمده است - مفهومات منتزعه آنها مورد وضع قرار گرفته است^۱

توضیح :

- (۱) الفاظ برای مفاهیم عامّه (ارواح معانی) وضع شده اند.
- (۲) مفاهیم عامّه «معانی بدون خصوصیات خاص» می باشند.
- (۳) به عنوان مثال : انسان برای «موجود صاحب اراده و زنده» وضع شده است. و خصوصیات شخصیه و هم چنین خصوصیات مادیّه در این نامگذاری لحاظ نشده است.
- (۴) به عنوان مثال : علم برای معنای «محصل کشف» وضع شده است.
- (۵) در مصادیقی که این معنی به طور اتم حاضر است، لفظ بر آن مصادیق به نحو اولی دلالت دارد.
- (۶) ان قلت : طبق مبنای «ارواح معانی» لازم می آید هم انسان مجرد و هم انسان مادی مصداق لفظ انسان باشند در حالیکه واضع اصلاً انسان مجرد را درک نمی کند. و حال آنکه واضع در وضع کردن، باید همه مصادیق را لحاظ کرده باشد.
- (۷) قلت : لازم نیست واضع به همه مصادیق توجه داشته باشد بلکه چه بسا این مصادیق اصلاً در زمان وضع وجود نداشته اند و چه بسا واضع فلان فرد را مصداق آن مفهوم نمی دانسته ولی ما در می یابیم که این فرد مصداق آن مفهوم هست و لذا آن مفهوم را بر مصداق مذکور حمل می کنیم.
- (۸) طبق فرمایش امام، الفاظ برای «معانی بدون خصوصیت» وضع شده اند حتی اگر واضع، مصداق خاصی را نمی شناخته (یا آن زمان موجود نبوده) - مثلاً مسلسل در زمانی که لفظ سلاح وضع شده است، موجود نبوده - و یا به مصداقیت آن قائل نبوده - مثلاً یک نفر که اعتقادی به خدا ندارد، لفظ وجود را برای هستی وضع کرده ولی ما آن را بر خداوند بار می کنیم.

^۱ .تقریرات فلسفه ؛ مقرر : مرحوم سید عبدالغنی اردبیلی ؛ ج ۱ ص ۱۱۹



« أقول: و تحقیق القول فی المتشابه و تأویله یقتضی الإتیان بكلام مبسوط من جنس الباب [قلب و زبده] و فتح باب من العلم ینفتح منه لأهله الف باب. فنقول و بالله التوفیق: إن لكل معنى من المعانی حقيقة و روحاً و له صورة و قالب و قد یتعدد الصور و القوالب لحقیقة واحدة و إنما وضعت الألفاظ للحقائق و الأرواح و لوجودهما [حقایق و ارواح] فی القوالب تستعمل الألفاظ فیهما [صور و قوالب] علی الحقیقة لاتحاد ما بینهما [صور و قوالب]، مثلاً لفظ القلم إنما وضع لآلة نقش الصور فی الألواح من دون أن یمتد فیها كونها من قصب أو حديد أو غیر ذلك بل و لا أن یمتد جسماً و لا كون النقش محسوساً أو معقولاً و لا كون اللوح من قرطاس أو خشب بل مجرد كونه منقوشاً.

فیه و هذا حقيقة اللوح وحده و روحه فإن كان فی الوجود شیء یمتد [نگاشته می شود] بواسطة نقش العلوم فی ألواح القلوب فأخلق به أن یمتد هو القلم فان الله تعالى قال: (عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) بل هو القلم الحقیقی حیث وجد فیه روح القلم و حقیقته و حدّه من دون أن یمتد معه ما هو خارج عنه.

و كذلك المیزان مثلاً فإنه موضوع لمعیار یعرف به المقادیر و هذا معنى واحد هو حقیقته و روحه و له قوالب مختلفة و صور شتی بعضها جسمانی و بعضها روحانی كما یوزن به الأجرام و الأثقال مثل ذی الکفتین و القبان و ما یمتد مجرهما و ما یوزن به المواقیث و الارتفاعات کالأسطرلاب و ما یوزن به الدوائر و القسی [جمع قوس : کمان] کالفرجار و ما یوزن به الأعمدة [ستون ها] کالشاقول و ما یوزن به الخطوط کالمسطر [خط کش] و ما یوزن به الشعر کالعروض و ما یوزن به الفلسفة کالمنطق و ما یوزن به بعض المدركات کالحس و الخیال و ما یوزن به العلوم و الأعمال كما یوضع لیوم القيامة و ما یوزن به الكل کالعقل الكامل إلى غیر ذلك من الموازین.

و بالجملة: میزان كل شیء یمتد من جنسه و لفظة المیزان حقيقة فی كل منها باعتبار حدّه و حقیقته الموجودة فیه و علی هذا القیاس كل لفظ و معنى.

و أنت إذا اهتمت إلى الأرواح صرت روحانیا و فتحت لك أبواب الملكوت و أهلت [شایستگی می یابد] لمرافقة الملائة الأعلى و حسن أولئك رفیقاً فما من شیء فی عالم الحس و الشهادة الا و هو مثال و صورة لأمر روحانی فی عالم الملكوت و هو روحه المجرد و حقیقته الصرفة و عقول جمهور الناس فی الحقیقة أمثلة لعقول الأنبیاء و الأولیاء فلیس للأنبیاء و الأولیاء أن یتكلموا معهم إلا بضرب الأمثال لأنهم أمروا أن یتكلموا الناس علی قدر عقولهم و قدر عقولهم انهم فی النوم بالنسبة إلى تلك النشأة و النائم لا ینكشف له شیء فی الأغلب إلا بمثل، و لهذا من كان یعلم الحکمة غیر أهلها رأى فی المنام أنه یعلق الدر فی أعناق الخنازیر ... فالتاس نيام فإذا ماتوا انتبهوا و علموا حقائق ما سمعوه بالمثل و عرفوا أرواح ذلك



و عقلوا أن تلك الأمثلة كانت قشوراً، قال الله سبحانه: (أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا) فمَثَل العلم بالماء و القلوب بالأودية و الضلال بالزبد [كف آب] ثم نبه في آخرها فقال: (كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ) فكل ما لا يحتمل فهمك فإن القرآن يلقيه إليك على الوجه الذي كنت في النوم مطالعاً بروحك للوح المحفوظ ليتمثل لك بمثال مناسب ذلك يحتاج إلى التعبير بالتأويل يجرى مجرى التعبير فالمفسر يدور على القشر و لما كان الناس إنما يتكلمون على قدر عقولهم و مقاماتهم فما يخاطب به الكل يجب أن يكون للكل فيه نصيب فالقشرية من الظاهريين لا يدركون إلا المعاني القشرية ... و أما روحها و سرها و حقيقتها فلا يدرك الا أولوا الألباب و هم الراسخون في العلم و إلى ذلك أشار النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ في دعائه لبعض أصحابه حيث قال اللهم فقهه في الدين و علمه التأويل ... و مما ذكر يظهر سبب اختلاف ظواهر الآيات و الأخبار الواردة في أصول الدين و ذلك لأنها مما خوطب به طوائف شتى و عقول مختلفة فيجب أن يكلم كل على قدر فهمه و مقامه و مع هذا فالكل صحيح غير مختلف من حيث الحقيقة و لا مجاز فيه أصلاً^١

توضیح :

- (١) معنای هر لفظی (قلم) روحی دارد و قالبی : روح = آلت نقش صور در الواح قالب : خودکار، قلم ، نی ..
- (٢) لفظ برای روح معنا وضع شده است و به همین جهت استعمال آن در همه قالب ها حقیقت است (چراکه همه آنها این روح را دارا می باشند).



^١. تفسیر الصافی : ملا محسن فیض کاشانی ^(ره)؛ ج ١ ص ٣١